



روایتی از کار و تلاش و نرسیدن‌های پیاپی پدر قسط خاورمیانه حق دارد...

احسان حسینی نسب

نویسنده و روزنامه‌نگار

می‌کند تا نوبت بعدی. در طول سال، چند بار پیش می‌آید که دو تا بانک، در یک ماه از آقای صمدپور قسط‌های عقب‌افتاده‌شان را طلب می‌کنند. این وقت‌ها آقای صمدپور عزا می‌گیرد که چطور باید چند تا قسط از چند تا بانک را یکپو و یکجا پرداخت کند. آن وقت دوره می‌افتد و از همکاری‌اش، دوستانش، خویشان و هر کسی که بالقوه بتواند به او کمکی کند، کمک می‌گیرد. آقای صمدپور به‌واقع پدر قسط خاورمیانه است.

صبح فردای آن شب که قیمت بنزین ناگهانی سه‌برابر شد، آقای صمدپور راس ساعت ۸، با پای پیاده در اداره دولتی‌اش ساعت زد. قرار بود با ماشین نیاید تا همان بنزینی را که می‌سوزاند و از خانه به محل کار می‌آید و از محل کار به خانه برمی‌گردد نگه دارد، مگر این که بتواند یک نوبت بیشتر مسافر سوار کند.

آقای صمدپور در این چند روز هیچ نگفته است. چه می‌تواند بگوید؟ فروتنانه و در عین پذیرندگی و تمدن، هیچ پمپ‌بنزینی را آتش نزده است، شیشه هیچ بانکی را خرد نکرده است، به هیچ کسی فحش نداده است و از دیوار هیچ فروشگاه‌های بالا نرفته است... اما زندگی‌اش، زندگی سختی پر از کار کردنش، زندگی کم‌فرستش برای لذت بردن از حضور پسر جوان و دختر نوجوانش که چگالی رنج‌ها و سختی‌ها بود با سختی‌ها و رنج‌های بیشتری آمیخته شده است. آقای صمدپور قبل از گران شدن بنزین زندگی سختی داشت؛ حالا زندگی سخت‌تری دارد. او انسان آسیب‌پذیری است؛ متغیری است تابع اوضاع اقتصادی کشور. اما... او به‌عنوان یک شهروند حق دارد بداند چرا باید در سال‌های ميانسالی‌اش این‌طور در سختی و عسرت زندگی کند؟ مگر نه؟

توی ترافیک گم و گور می‌شود. بعد از آن، آقای صمدپور دیگر گوشی هوشمند نمی‌خرد و دیگر پشت هیچ چراغ قرمزی گوشی قدیمی چراغ‌دهارش را هم چک نمی‌کند.

آقای صمدپور دو فرزند دارد؛ یک پسر و یک دختر. پسرش در دانشگاه درس می‌خواند و دخترش دانش‌آموز کلاس ششم است. پسر آقای صمدپور در یک لوازم‌آرایی‌فروشی در تهرانسر فروشنده است؛ روزهایی که در دانشگاه کلاس ندارد، در مغازه و پشت دحل ایستاده است. دختر آقای صمدپور هم در یک دبستان در محدوده محل سکونت‌شان درس می‌خواند. آقای صمدپور دخترش را بیشتر از پسرش دوست دارد؛ مثل خیلی از پدرها. آقای صمدپور حقوق زیادی نمی‌گیرد؛ دو میلیون و هفتصد هشتصد هزار تومان فقط برای اداره یک خانواده چهار نفری پول کافی‌ای نیست. او ناچار است ساعات پایانی روز را در آژانس بگذراند تا با پولی که از آنجا درمی‌آورد، بتواند چرخ زندگی‌اش را بچرخاند. آقای صمدپور را می‌توان پدر قسط خاورمیانه دانست. او از هر که و هر جا و هر طور که می‌تواند، وام می‌گیرد، اما به دلیل کثرت وام‌هایی که گرفته و تعدد اقساطی که باید بپردازد، توان بازپرداخت وام‌هایش را ندارد. او یک روش برای بازپرداخت قسط‌هایش دارد؛ قسط‌های هر کدام از وام‌ها را جابه‌جا می‌دهد. دو تا قسط از یک وام را می‌دهد و تا چند ماه بعد هیچ قسطی پرداخت نمی‌کند؛ آنقدر که از بانک یا صندوقی که او وام گرفته به او یا به ضامن او زنگ می‌زنند و تهدید می‌کنند که قسط‌های عقب‌افتاده را از ضامن کسر می‌کنند. این‌طور می‌شود که آقای صمدپور بدوید و از کسی پول قرض می‌گیرد و قسط‌های عقب‌افتاده را پرداخت

آقای صمدپور هر روز صبح، ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه صبح ماشین مدل پایینش را پشت در اداره پارک می‌کند و مستقیم می‌رود توی نمازخانه و می‌خوابد. ۸ صبح بیدار شده، ساعت می‌زند و پشت میز کارش می‌نشیند و کارش را شروع می‌کند. آقای صمدپور کارمند دبیرخانه یک اداره دولتی است. او هر روز راس ساعت ۶ و ۳۰ بعدازظهر، درست وقتی که نیم ساعت مانده طرح ترافیک تمام شود از محل کار بیرون رفته و سوار ماشین مدل پایینش می‌شود و به سمت تهرانسر حرکت می‌کند. نیم‌ساعت توی راه است تا به اولین دوربین که در مسیر دارد برسد. دوربین را راس ساعت ۷ رد می‌کند و حدود ساعت ۷ و ۴۰ دقیقه به تهرانسر می‌رسد، اما مطابق عادت هرروزه به خانه نمی‌رود. یکر است به آژانسی در تهرانسر مراجعه می‌کند و منتظر می‌ماند تا مسافری آژانس را به تاکسی اینترنتی ترجیح بدهد. آقای صمدپور گوشی هوشمند ندارد و چون گوشی هوشمند ندارد، نمی‌تواند در تاکسی اینترنتی مشغول به کار شود. یک‌بار زن و بچه‌هایش برایش گوشی هوشمند خریدند، اما گوشی را در تقاطع خیابان‌های سه‌په‌د قرنی و سمیه در حالی که پشت چراغ قرمز با تلفن مشغول صحبت با دخترش بوده، از او می‌زنند. آقای صمدپور در ردیف اولین ماشین‌های پشت چراغ قرمز ایستاده، چراغ قرمز را رد می‌کند و دنبال موتوری می‌رود. موتوری می‌پیچد توی خیابان طالقانی و قبل از آن که آقای صمدپور بتواند به او برسد،